# ارشاد العوام من کلام مولانا عبد الواحد قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و شکر بیحد و کرانه — بولایت معبود یگانه
شهی را زحق داد آوازه — محمد را سزد با آل اطهار
علی کو در صفت باشد فرزند

## در صفات ثبوتیه گوید

بسمیع است و علیم است و قدیر است — دگر حی و مرید است و بصیر است
بهوش و خلقان در خطا ها — نخواهد غیر تو از برایا
سخن بالا فزاید بهر رنگا — بجسم هر جمادی مثل سنگا
نگشته عارض و آثر صفاتش — کم باشد این صفتها غیر ذاتش

## در صفات سلبیه گوید

نه مثل باشد او را و نه مانند — منزه باشد از زن هم ز فرزند
نباشد دیرنی نه نیز آخر — نه جوهر نه مرکب نه ذات اعلی
محل ذات هم عرض نیست — بغیر ذات او چیزی غرض نیست

## در توحید باری تعالی گوید

ندارد او شریکی در خدائی — شود فاسد خدا اندر تباهی
چرا از آنکه نخواهد بیاری — یکی خواهد که یکقطر نباشد
مقصود هر یک گر قصد — دمور آفرینش شد معطل

چنین داد بنظم کس رضا نیست
اگر راضی شو جز ناصرا نیست

## در اصول دین گوید

اصول دین بود پنج ای برادر
نباشد بیشتر نه هست کمتر
چه اول معرفت بود خدا و عدلش
بود جهل حشر گویم نقلش
سیم باشد نبوت ای عزیزم
که از لطف و کرم آمد تی فرو
ز روز خلقت آدم الی الآن
فرستاده رسولان سوی خلقان
که بنهادند این ملت را
همان هر که خلق جهان را
همه معجزه از حکم یزدان
هر کس معجزه منجات زان
رسولان را همی او صیا بود
که خلقان را دین و دنیا بود
پس بعد رسول خیر مبین
مهر سر در دنیا و هم دین
سر و سر خیل جمله انبیا بود
شفیع عاصیان روز جزا او
شده نازل باو قرآن ناطق
ز بهر رهنمای خلق دین
هر آنکس منکر دین است او را
هزاران لعن و نفرین است او را
بجز دین محمد دین دیگر
نه الا نفع آن روز محشر
بجز امت که در دین اوئیم
مطیع ملت و آئین اوئیم
الا در دم آخر همراه
تو ما را جمله در مذهب آل

## در امامت گوید

چهارم کدام است دین امامت
بر آن باید دین و باشد سلامت



چو دنیا پر شود از جور و بیداد
شود ظاهر ز عدلش نور بلاد
خدا از دشمن دیوار او را
هم فتح و ظفر نصرت او را
بغیر این ده و دوازده امام
هر آنکس کو دعوی امامت
بود ملعون و از اعدای دین است
ملامت و بلا بر آن همین است

## در معاد گوید

که دیگر روز حشر معاد است
که برگشتن بمحشر زان مراد است
هر آن نفسی که در قید حیات است
نصیب او شربت تلخ ممات است
بمیرد هر که در روی زمین است
ملک در عیان همین است
بجن و انس مجموع ملائک
خدا فرمود کل شیء هالک
بقا مخصوص معبود جلیل است
و یبقی وجه ربک ذی الجلال است
چه دیگر کس نماند نفخ صور است
فاذا هم من القبور است
خبر داده است پیغمبر بما
زود واقع شدن روز قیامت
هر آنکس شک کند کافر است
بدنیا و بعقبی او شقی است
دگر احوال قبر حق دان
ز بعثت و از شدن تا بمیزان
گذشتن از صراط و ضع میزان
همه حق و بیش نقص و زیان

زکوة در شرع نفس را نگه دار — ز وقت صبح تا هنگام افطار
ز مخش و غیبت نا گفتنیها — ز کذب و دروغ نا دیدنیها
زبان و دل و چشم و دست و پا را — نگه میدار از هر کس خدا را
اگر کسی جنب چه محمود چه زن — به پیش از صبح باید غسل کردن
وگر باشد آب آن در خیابت — ندارد روزه نفس غیر حرمت
اگر سر سلامه کرد در آب — بعمد مبطل آمد نیک دریاب
بعمد اگر کند یکروزه افطار — بعمد اگر کند یکروزه افطار
دو یک بنده از لو کفاف — دو اطعام شصت مسکین مقبول
کسی کو سر به بحر زین سعادت — نگیرد روزه آن سلامت
باد گفتن مسلمان هم روا نیست — چرا که او بدین مصطفی نیست
غرض گر روزه است پاک دیدن — سر کهوره از حفظ آتش

## در زکوة فطر می فرماید

زکوة فطر شد صاع داخت — ز هر جنسی که باشد قوت غالب
کسی کو قوت یک شب آن دارد — اگر چند هر صبح مش باشد
## در زکوة مال می فرماید

زکوة مال نیز از فرض دین است — کسی که مانع او شد لعین است
بقرآن هر کی امر صلوة است — ز بهر آنه آتوا الزکاة است

کنون هم فرع سلام را نی — صلوة چه شد آن آب نی
بعد از هفت نه پنج گانه — فروع دین نه آن ای گمانه
تعالی الله که صاحب دین عین است — چرا کمی کن شرع و قطب دین است
اگر مقصود حق حق بنا است — بحشر پرسش اول نماز است
ز پیغمبر شده این نوع منقول — شود طاعات دیگر جمله مقبول
شود مرحوم شان آن میر — وگر مرحوم طاعات دیر
بعد کافر دی از اهل ضلال است — کسی که گفت ترک آن حلال است
کسی کو ز چنین معلوم قرآن — بحشر شد چو آن کافر بشر آن
نماز خویش را در کل اوقات — چه داشتی کنون مسکین مراعات
اگر خواهی که بینی آبرویت — ز دل کن مراعات صلوة
مکن بر آن عمارت اعتمادی — چو خشت اولین را کی نهادی
اگر کی نماز کشت ویران — ضرورت را چو خشت اولین دان
تو نیت را تقرب بر ضمیر کن — دگر در دل و قلب لو کن
خدا آخر ادا از عبادت — بین نیت کو خالص عبادت
پس از نیت بگو تکبیر احرام — قیام و هم قرائت مسکن آنام
بجا آور رکوع و سجده را — تمام فعلها دشت طهارا

## در زکوة گوسفند گوید

زکوة گوسفند از چهل گیر / اگر انصاف هند نه گیر
چهل گوسفند ار بود یک گوسفند / در سیصد چهل تا بود دو گوسفند
دویست و یک چهل تا بود سه گوسفند / بده سه تا به سیصد چهار گوسفند
بیفزاید از صد اگر یک / زکوة گوسفند آن از نک
دگر صد زان بود صد یک گوسفند / دگر صد زان بود صد یک گوسفند

## در زکوة گاو و بز گوید

زکوة گاو و بز نه است سنت / بشرع مصطفی دین و ملت
کسی کو مالک است و مال گاو / بدهد زکوة مال گاو
حدیث معتبر گشته روایت / که در هنگامه روز قیامت
ز انعام ثلاث از بهایم / بیفزاید ز بز زیر دست
چه گاو و چه شتر چه گوسفند / بشرح و بیان که بعضی بزرگان
ز شهر و بگشتند و پایه ز بز / چرا کاین زکوة تا بز
کسی کو عاقل و دانا باشد / چرا کار کند کو خر باشد
ضرور آن بود کز تجلی / که شاید بشنوی اغراض شاهی

## در زکوة طلا و نقره گوید

## در زکوة اجناس

## در زکوة مال گوید

## در معرفت حسنه گوید

## در جهاد کردن گوید

دگر آن غازیان کار زار جهاد
سر خود بر راه دین نهاده

دگر آن مستحق گشت ثواب
بر سلاطین او شیخ الایاب

بر تو مجتهد را حسن باشد
که بر ذات او بود او بوجوب

اگر چه مجتهد نیز تو خوار
بنزد عالمی هم بر ستور

که او بر مستحقین مهربان
حرج بر تو دگر اصلا نباشد

## در حج گذاردن گوید

چهارم زفروع دین بود حج
شنو بود مر ولا در کج

خصوصا در آن محکم
که حج واجب بود بر هر آدم

بآن شرطی که باشد استطاعت
رهی آن را بر استر حاجت

بود حج بس زبان حلالی
بهر صورت زشک و شبهه خالی

بری از منه باشد از خلایق
دگر خمس و زکوة و حق خالق

زر و نقش تا بر کشش برآن
دیا خرجی با بلا دو عیال

دگر استطاعت بود از روحات
که خود و مصارف حج بود آن

که بر هر فعل از افراد انسان
بود واجب که باشد امر آن

بمعنی که اول نفس خود را
مصفا کن از مجموع منهیها

بهر نیک و بد هر دو جا
تو گویی هر یکی تا در حیاتی

پس از خود محو تر از آن کار
بر از آن کار تا از یک چاه

بکل معصیت آن راه عقبی
بدان است چنین است الا تو

هر آن امری که در شرع است واجب
بفعلش جهان را زر اعتبار

دگر از سنتیها امر در عبادت
بود سنت بمثل ذکر و تعقیب

## در نهی منکر گوید

ز نهی منکر ساز حذر دار
ز کوشش بنه غفلت بر فرار

بود واجب بقرآن نهی منکر
بکل جهان جان بلور

سه نوع است نهی منکر بدانی
بود تسلیم و دستی و زبانی

بمعنی که از قلب و دریچه
تو باشی منکر فعلت قبیحه

اگر باشی کسی مشغول مالت
زبان گو که این مال و ملت

بکن اول نصیحت تا توانی
بزبان و باطن و مهربانی

اگر سر باز زند اول نصیحت
بهان شه مرتکب فعل شنیعت

## در تولای ائمه اطهار گوید

تولا کنی با مصطفی و دل
ذکر مرتضی و آل آن دل

نشان مهر را گر بر آری
بگو هم تنین را با هر آلی

بهر جا هم آن گنه نزد گور
ملک نزد مخفی و خاک مزور

بسا دانی قدر گرامی
بالا و لالا با تمامی

تو حرمت کن تعظیم آن
بهر مجلس بهر حضرت آن

لکردانی که آن بی‌نوا نیز
برای جنس نفوذ نیز

جنس و جنس آن کی اعانت
ملک در پاک بعنبر خیانت

بهر قسم و بهر صورت مرعات
بکن با جمله اولاد آن

که فرمود است پیغمبر هست
تکلیم از شما اجر رسالت

اگر خواهند دل نام
همین نیکی با دل نام

هر کس هست محتاج شفاعت
بگو میکن با دل نام طاعت

برای حق تعالی صالحی
زهر خاطر خم طالبی

## در بیان دشمنان دین گوید

بتر الدم آمد چنین تبرا
بتر احمت بزرگی را غدا

مرا آن کی که عهدی رو نه
بمنع غاصب حق تو نه

با دل عالی لشکر کشیده
تا سر سوی کینه سر بریده

ضد او مصطفی و آل اطهار
از آن شقاوت پیشه بیزار



ذکر سلمان و بوذر و ابوذر

بشبها تا کام در چهار صبح
بنام عمر در دارم بسر

بنال حسک و معرکه بیاری
با مر حرمت مشغول دارم

من تو که ملک آن ما هستیم
درین دار فنا گشتند راضی

هر آنکس مرد پاک اعتقاد است
چو آن بی‌قدر انه ریا کشیم

تو هم از طلب رحمی کن حب دنیا
بجا فیاد اهل بیش بیاد است

زر زرت تجهیز آیه‌ش قانع
بشو رضی تقدیرات صانع

بکم صرف خدا است بیان
حضرت از حرفهای کفر ملکین

کهی مسلمان مشغول عبادت
کهی میخواب میلی اسرحت

که دنیا را همیشه باشد
نگه کهه اهل فنا

اگر بر عمر تو مال دنیا است
فرزند حضرت از آن هست

که آیا این نصیب ما است
دیا بر فرض هر دار است

اگر بر اعتقاد خود چه رم
دگر تا تم تا نفع برگه نا رم

ز کرد آن بیشه بیشه درد
تا دشمنت یاران دلسوز

برای گفت در اشعار
جز این تو سر و کاری ندارد

تو در تحقیقات آن هر کسی
ز بهر دیگرانی کن دیوی

بگو غیر از کفر حضرت دیوی

بر درگاه خدا عاصی چو گشتند
کنون محروم از دولت بهشتند

شتر در دار رخ نوزان خجله
عقوبتهای کاکلت مرید

زایمان و عمل سلطان و نوذر
بجنت همدم و یار عمیر

عزیزم چو فهمیدی تو این سر
بگو تو پیروی دین مبین را

بگو که من علی بن مسلمم
دیگر اسکندر چشمم یا جهانم

کسی کو خلقتش زاب نیز شد
کجا او لایق کبر و منی شد

کسی کو را غذا از خلق خلق است
تکبر کو او را چه فیض است

تو همتی حامل مشتی خاک
زوال و غایت خود کن فکر

در این صورت چرا خود را کنی گم
تفاخر میکنی هر دم بمردم

بزنا خاتمش سلوک و مهر ای شاه
بعقبی خوش تو در صبر خدای شاه

بمردان همت مشغول جوان باش
لآلی را بمسکین میرسان چو خواهر

اگر بنده دگر آنکو باشند
بخیال کس کز سلوک شاد باشند

بهر کس میرسی مسکین مسلمانست
رعایت کن ز راه خیر آنست

تو اصنع کن ده دم با خلایق
که بیش این صفت محبوب خالق

غلام همچو لعل کو را
مکن فرمان بر دل ای نادان

مکن تو عزم لیسا را حاصل
مینگر در عنطر ای در حلق

که انبیا علم فعد صبح است
بعز آلا دو حادیث صحیح است

بیز زنا پوشی را به سنگ
مبادا خویش را پردی گرینه

که هر گنجی بیرانه اهل است
ضرور دار هر جواهر ها در آن است

در عیب پوشی خلق گوید

همه از قدرت لطف اله است
برای نیکان او سیاه است

که این نوع خدمتکار باشند
تمام آنکه در آزار باشند

نمیدانی چرا تو قدر شاهی را
چرا ضایع کنی تو اجر آن را

بما تو خواب نزاتا می
که مینماید بعالم نیکنامی

بایشان جمله محبت خلق
چرا آزرده ام کوشان

چه شد کاینها ضعیف و بینوا
نه آخر بنده و خلق خدا اند

لکن امروز نخوت ضعیفند
قیامت تخیلات کاینها شریفند

الهی جمله را بیدار گردان
ز خصلتهای بد بیزار گردان

که شیطان کار ما را بس تبه کرد
بدرگاه تو ما را روسیه کرد

اگر لطفت نباشد دار ما
از این عالم چه خواهد آمد ما

در سلوک با همسایه گوید

اگر خواهی که هرگز
نمی همت بکار مهر باشد

مرو در پشت هش در راه
که این باشد فعل نوع بخشش

به بینی گر تو عیبی را از آن
بزرگ گیر و چشم از وی بپوش

مباد عیب آن کس ساری
اگر خواهی بعقبی سرفرازی

اگر همسایه محتاج باشد
بانگیری که با محتاج باشد

تو اندر آرزوی محتاج خانه
اگر داری مساور تو بهانه

شتاب لاله دهد گلبن
بیا از دهن باشد مهر باشد

اگر گردی با هم گفت
مبادا حرف بر یاد دگر

بصبح آن شب بعقبی
ثواب از هر جو تجدد ملک

## در صفت زیارت عتبات گوید

زیارات امامت مکرر
بکن خرج از زر راه و منبر
بعشر تن از قند مکرر
که بدهد در عوض صحت ایمان
در این زیارت آخر زهر
خدا بش در عوض صد دفعه حرف
زیارات همه جمله یک
حضور صاحب منهاج شاه جرار
چو بیتو نا که تو هر یک بکار
بعشق زیارت روزه دار
اگر حکم نشد کس را بهر یک
چگویم من خداوند احسان
زیارات امامان را تو ابتر
کسی کو را که رفتن نیست حکم
بهر جا دارد او ماوا و مسکن
زیارت چون کند او هست مغفور
اگر چه راه او دور و شد دار
اگر فوت کسی از رنج شد
خطاها و گناهانش نشد
دگر در کربلا گردید مدفون
بهشتش زیر پایش هم اکنون
همه خواب مجموع مشهد
در همین حاجت بیت بد
خداوند ایجی آل امامان
نصیب ما کن تو طوف ایشان

## در ثواب شهدای کربلا و اصحاب و بنی حسین گوید

که هر کس کو بخیل خانه آن است
همه اش نصیب مال آن است
بفرزند ان خود نام نکو نه
بکن تلاوه هم کسبی برو ده
بسال هشت ذی حجه پاکزاده
بگو ماه مبارک روزه دارند
اگر یک درهم کردند اخلال
بسر سال و زیان آن در نکال
بهر چه کال [illegible]
بکن تفهیم تا کردند کامل
[illegible] اگر خواهی رضا [illegible]
بیا بوس [illegible] روانه
چو مقدور است بفرد روانه

## در صفات گوید

ندا اگر تو معنی مبرات — غرض از مقصد از خیر و خیرات
یکی باشد از آنها قرآن — که کل خوانند از آن
یکی دیدار تو مستحب حاشی دان — دیدار چاهی کهی از زیبایان
تو پیغام ربانی گر خرابست — تیمم بر اگر کوشی ثوابست
دگر از تو بنا کهی تو دنیا — شدی تو نیک با هر دنیا
یکی دیدار اگر باغی نشانی — تو از بهر خدا در دل نشانی
غرض کز یه تو زوی است — هر آنچه با حیات صالحات است
خدا مقصود تو خیرین را — بیان کن در خلد برین را

## در سخاوت گوید

دست مسکینم ای نور دنیا — زمین بستو که گردی برگزیدا
سخاوت پیشه کن همتوا — که در دنیا و عقبی و در دنیا
هر کس دل او جود و سخاوت — اگر چه بنده از اهل شقاوت
چه از بهر خدا باشد ضمیرش — شود از بهر حق آن دستگیرش
چنانکه بت پرستی بود حاتم — سخاوت کوش از آتش مستم
کسی کو دین دارد مقرر است — زکوة و خمس چون مال او بحر است
سخاوت آن بود که گاه و بیگاه — دهی بر بینوایان محض لله
یتیمان را تو دانی از کاری — غریبان را تو از کار بازی

## در فضیلت قرآن گوید

شده در جامع بسیار مطرا — حدیثی از رسول ارجمند کرد
خطا کرده آنحضرت بسیار — که یا سلمان بخوان بر سه قرآن
چنین از بهر خدا یک آیه خواه — چو در زانش دهی کن روا
ثواب آیه باشد بالغه قصد — بدان این هر کسی شد عطار
اگر شخصی بخواند عشری از آن — بود کفاره جمله گناهان
عطا میگردد از فضل بی — ثواب صد شهید از بهر قاری
بهر حرفی دهندش نور تابان — که ظلمتها بآن گردد تابان
تن قاری باشد هم حرام است — که قرآن دلها آن حرم دیدم است
ثواب دیگرش نیز بشنو — ز الطاف خدا آن دمیشو
شمار سورها هر سوره یک شهر — ز فردوس برین میبینم بهر
که مجموع عشر تو مرواید اخضر — بهر شهر هزار آنش بود در
که استبرق بود جنت آن — بهر در یکهزار آنش هست در زان
دگر هشتاد هزار آنش بود جنت — که افکنده برآن از حوریان رخت
بهر حوری هزار آن کیسوانست — چه کیسو جمله عنبر فشانست
زگرد آن ها دگر شوارها — جواهرهای دیگر بیشمارها
بهر صفت جواهر کثیرها — ستاره جمله چون ماه تابان
دگر از خدا نعمت صد هزارست — در آنها نازد نعمت بیشمارست
غرض از وصف آن حد نیست — تا عقل شد حیران
که از صد هزار آنش گشت بر کور — چنانکه هست از عقل بیشمار
و از شرط که بهر شخص قاری — بر من و ندب او عهد باری

اگر خواهی کنی مزد از برایت / حدیث مصطفی قرآن روایت
که بر هر شب نشسته دو فرشته / بهر چه دم زنی در دفتر نوشته
نخیزد شر و از هر کشت بی بر / شود دفع مهمات غیب اگر کوی
چو دانستی تو این بسیار بیش / بذکر حضرت جبار میباش
مکرر باش در تسبیح و تحمید / ذکر تحمید و تسبیح بیحد
بگو صلوات معظم و انبیا / بگو خیری که باشد وی بکس
بقدر وزن هفت بحر بی / اگر این را بلا باب هزار گویا
بهر عشر گناهش هست زاید / که خیری کی انها گشت عاید
بکن کوشش در آب ذکر حق بین / چه هست از ضم النبیان
بسوی عرش میگیرد پر و بال / شعع مخلوق مرغی سبز فی الحال
زمرد را بر دیا قوت منعقد / در آن مرغ مشک
بپا پای عرش را این تماشا / که بر مشرق و مغرب هست
بیفتد در جهنم منکرم را / بیا مزرای صدا تو ذاکر را
بهشت صد ترا بخشیدم او را / خطاب آید که ای مرد بر لوحا
کند آن مرغ دعا برجا هست / ز بهر ذکر و استغفار دایم
ثواب جمله را این نوع میگیر / دگر تسبیح و تحمید بی تغیر
که از فرد از رب مشتری لال / هر آن قال سبحان الله گفت
زهی ها بلا طالب نکوال / خدا او را بغیر ذکر قرآن

## در جواب اموات گویند

برای مردم دیگر ارسند / چه شخص مرده همچون کوه باشد
بود جیب او تعبیه بکفش / بآدا که شارع گفته تعیین

بس آنکه گویم ای خلاق هر کس / ثواب این بنده بر خلاق
همان لحظه ضرای بخشد او را / هر جا در نعیم خلد او را

## در احیای شب شبها

چو میخواهی تمام سال شبها / صد شب گر خدمت دان احیا
ز سال شبها که از نصف شعبان / که میگویند بر آتش جمله خلق
دگر ماه مبارک لیلة القدر / سه شب از جمله شبهای آن
دگر زان نوزده هست دیگر / شب دیگر هنر مکرم
دگر شبهای جمعه با لعامی / بهر هفته عزیز و گرامی
شب عید و عید و فطر و اضحی / در آنها نیز سنت شب احیا
هر آنکس از این شبهای هزار / کند احیا شود از معصیت دور
همین که او میدارد شب / بذکر حضرت جبار بند
ز بهر والدین و آخر پیش / تمام مسئلت خواهد از خویش
رخصت باشد استغفار کاه / برای خود ذکر مال و آن راه
کند قرآن تلاوت پس دعا / تضرع با نیاز این است جا
بطهر چون شود این نوع مشغول / عبادت شود با مرد مقبول
گناهش همه مغفور گردد / بفتوح عبادان محشور گردد

## در سلوک با یتیمان

چنین گفته است پیغمبر نبی / یتیمان را نوازش کن نوازش
یتیمان را بود دلها بیزار / ز بهر والدین خویش محزون
اگر رنجانی ایشان را ز دست / رسد ایشان بغیر رضایت
بترس از آتش جحیم و آه ایشان / که دنیا را کند یکلحظه ویران

[illegible]

[illegible] و اسباب [illegible] یا از [illegible]

[illegible] قطع رحم [illegible]

[illegible] قطع رحم [illegible]

[illegible] روست

رحم او بجنبه [illegible]

خطاب آید رحمی [illegible]

که او جنت در آنجا [illegible]

الا حسرتا [illegible]

## در تصبر کردن در بلاها

کسی کو مبتلا [illegible] شد

[illegible] در محنتی او مبتلا شد

[illegible] تقدیر [illegible]

[illegible] بازاری گرفتار

[illegible] شکر [illegible]

[illegible] که اول [illegible]

[illegible] نمیداند که این خیر [illegible]

[illegible] محشر

خطاب آید [illegible] رنجور مضطر

[illegible] در دنیا [illegible]

[illegible] حکمت [illegible]

[illegible] مبتلا [illegible]

[illegible] شکر [illegible]

[illegible] صبر [illegible]

[illegible] بر [illegible]

[illegible] محروم [illegible]

## در مناهی و مذمت دروغ گویی

[illegible]

[illegible] بنگر [illegible]

[illegible] بجنبت [illegible]

[illegible] نیست [illegible]

[illegible] نیست [illegible]

[illegible] نیست

چنان کز آنکه شهانس فدای
ز مشرق تا بمغرب عبید و آنکه
خدا آنش داغ و والله اعلم
جزا آن تا تمرد مرا جهنم
که قتل نفس بس حیات در شرار
چو دانستی تو این موی مبارز
که از زیر فعلار روز محشر
حدیثی گشته حاکم از عمیر
خطاب آید باو آخر عادل
کسی کو گشت کشتن بیاطل
چرا کشتی تو این کشتن مسکین
که ای مغرور بی پروای میزان
که کوی این ستم روی تو کرد
نترسیدی چرا از خالق او
بلا نزل آن کار خویش جزا آن
ملالت چون جوانی قاتل آن
پس آنکه کار با عیاست
نیز آنش میدهد قهر حیات
کسی کو قتل مرشی در شریعت
وی خوف روز محشر شریعت
تقتل کسی ناکرده قاضی
که جبار جهان برادرت ناقض

## در شرب خمر گوید

بیا هستم از کیا بر خمر سید
بعوام لف دو فعلت سنطان
کسی کو قطره ایمان نوشید
جهنم در عذابش منجر شد
نه از شب جهان ادرک طلب
تو اهمیت مران ای جهو عاقل
که شرب خمر دهر شر و مشتی
بعوام جهنم است بر تو
چگونه آبوی چون است لعف
تا من عقل و هوش من لعو
نه شیر می از خرد نه جهی
کند اگر کار با مال خویش
زاف دست همه عالم کرد
حرام است قتل و ملعون رب آن
در خمش را بعصیه این نه

## در عاق والدین گوید

کسیکه عاق شد بر روی آن
شو محروم با جمیل لعنت
بروز مرگ از سوی آن
بگو همه بلکه از کرم
بگو کافر که کافر بر آن
چرا کایمان در دنیا دهی
بگو آن که کردی روز ساهر
بکم در دار دنیا آنچه خواهی
که جنت بر آن بر حرام است
بعینه در آخرت دوام است
بگو هم معنی عاقت که دانی
نعوذ بالله مجلت مهوا
بغیر معصیت هر امر دیگر
بعوض نیز فرمان آن
بلا گوی گر از فرمان آن
شر عاق و نه از اهل ایمان
زیر فوت آن ای بگو
زیارت کن تو آن را
بیا خیرات دیگر و آن کس
که این نسبت و خوف قرع دهی
دگر گوی تو آن را امر موسی
چو فرع نیاز گشت جو امر
هلال حاج بمثل زور آن
که کهم از برای تو مقصد

## در لواطه گوید

کسی کو گشت غیر بر لواطه
مراد شو مکند آنش واطه
چگونه این عمل از قوم لوط است
ملک این عمل با سر و طوط است
چو گوی جنت با حور
بلر لوعش رطا بر
ملک جمله با حور و غلمان
همه لعنت کنند بر عمل آن
عذاب و عمل و مفعول
چو قوم لوط لعنت زنا بر آن
تفحص گر کنی تو حال آن
برانی تو یقین حال آن
که آنها هر از لحم حرامند
که از فعل لواطه سار کامند
اگر یابی توبه از دنیا بر فرستند
بسفلت فلس با دار کشند

در مذمت قناعت

بخاشاک رفت قارون تنها در گور
که در آب قناعت غرق گور

حسودان دایما در این جهانند
که زیر و عمر هر یک درهم کارز

اگر بینند شخص پاک دارد
وگر وسعتی در مال دارد

چو دانند که از آن فزون است
ملک آن را غصه پر خلل است

بهر مجلس بهر جا که بباشند
حساب مال مردم میشمارند

مگر حرفشان که همدارم
فلک دارد همه ما نزارم

حسودان عشق دایم همچنان است
که قهاب فلک خویش آن است

بخلاف نیز دایم در تکاپوی
که مالی جمع آرند از همه سوی

اگر دلتنگ شوند آن میهمانی
بعد در تنگ شوند آن ناچیز جانی

چو محل گیرند آن کو ضیافت
که باید بعی کو در لطافت

ضد امید از دلهای آن
که دل آن همچو یک از غصه خون

بسا بینی که بعضی از حسودان
کنند سکته از غصه در دهان

بخل از رشک تنها از در
که خواسته دری کنج پر زر

کسی کو قصد کو در قبر بنشین
گرد از در آن نظر بر بنشین

عیالش دایم از در آزارند
بشکوه قوم لشکر ها

دهر را هر خفه آن حیرت
تمام باطل شد در تیره

نخواهد خلق نه کس دانه هم بود
ملک بر حسرت و بر آرزو مو

بخل و مسافر آن کو کور
یکی چون شب دان بلکه کمتر

ضد الدهر شان نیز آن باشد
مکان هر شان در نار باشد

در مذمت قناعت

حسب مشیب بر دشوار
ضد از و در غضب مور در مار

بکو گر ضد منظور داری
بیا بد چون از آنها دور داری

اگر نگاه شد از آفات
میان آن جنس تو ملاقات

مگر این زال گاه شد چو جواهر
مگر او سوی آن خفته چون کلوه

دیگر او سوی چو دختر خوبرویان
مگر تو بر دو اغوای شیطان

بزال بر پشت در خویش بر سر
که هر دو گوشت بر اعتبار

اگر خواهی که زر و زیر موسی
نه هر آن تو خوشت هر سی داری

اگر پرهیزگاری دست داری
که گرده با زال تو همنشین

برای انصاف گر شخص بینی
چه خواهی کو بر کور است

دیگر با خواهرت دستش بکوبی
معاذ الله که باشد آن زنا کو

چه جای آنکه عین لوحه کو
چه او از در شان باشد به دستم

تو خواهی کو غیر قتل و کشتن
بان نوعی که شوانی زنا دم

شوی رسوا میان خلق عالم
بجا بر دیاری بس نه دارد

چو بر تو نا گوار آید این کار
چنین ضد که در دنیا نخواری

چنین ضد که در دنیا نخواری
بعقبی در جهنم نار روزی

بعقبی در جهنم نار روزی
کسی آن آمد شد عذاب آن

الهی حق اسم اعظم تو
بحق مصطفی آن محرم تو

که ما را دور دار از معصیتها
بسر زد کن حور آن جنت

دلا مکند آب دیده مذمت
در روز قیامت حور آن

چو پرده شد از قبرها آن
شکم آمد مهیا در سر خاک

در مذمت حسودان

حسودان دایما در این جهانند
که زیر و عمر هر یک درهم کارز

اگر بینند شخص پاک دارد
وگر وسعتی در مال دارد

چو دانند که از آن فزون است
ملک آن را غصه پر خلل است

بهر مجلس بهر جا که بباشند
حساب مال مردم میشمارند

مگر حرفشان که همدارم
فلک دارد همه ما نزارم

حسودان دایما همچنان است
که قهاب فلک خویش آن است

بخلاف نیز دایم در تکاپوی
که مالی جمع آرند از همه سوی

اگر دلتنگ شوند آن میهمانی
بعد در تنگ شوند آن ناچیز جانی

چو محل گیرند آن کو ضیافت
که باید بعی کو در لطافت

ضد امید از دلهای آن
که دل آن همچو یک از غصه خون

بسا بینی که بعضی از حسودان
کنند سکته از غصه در دهان

بخل از رشک تنها از در
که خواسته دری کنج پر زر

کسی کو قصد کو در قبر بنشین
گرد از در آن نظر بر بنشین

عیالش دایم از در آزارند
بشکوه قوم لشکر ها

دهر را هر خفه آن حیرت
تمام باطل شد در تیره

نخواهد خلق نه کس دانه هم بود
ملک بر حسرت و بر آرزو مو

بخل و مسافر آن کو کور
یکی چون شب دان بلکه کمتر

ضد الدهر شان نیز آن باشد
مکان هر شان در نار باشد

## در مذمت سخن چینی گوید

غنا از فعل شیطان است و باب
مشو غافل تو از شیطان باب
صدای خوش که دل را شد
اگر للطرب آن غنا شد
ز طنبور و ز هر آنچه نای انسان
ز سنج و از دهل تا نای انسان
ز ساز و سور تا و از ذوق خیال
گریزان باش تو فرسنگ فرسنگ
دگر خوانندگیها در عروسی
که منع آمد از و کبر و مجوسی
ز رقص و از سرود و از نواها
ز تا هیچ ذوق دل اصلا
برای حشر تو صد در عزاها
بدانش تو غنا لوح است و بی
هر آنکو دین خود معمور دارد
بباید خود از آن دور دارد
انسانیها جمله نفرت ضرورت
چرا آگاهیها تا می حل رورت

## در مذمت بی نمازان گوید

خدا بیزار گشت از بی نمازان
جهنم بار گشت از بی نمازان
اگر خواهی بگویم حرف آن
بمانم حکم و صف آن
ثقال دهر خاک و خرس دانا
تا می در صفت بیش تو مهتر
از آنها که گفتم جمله یکسر
بجس تر بس تر در رتبه کمتر
کسی کو گشت قاتل بیشمار را
دیا ویران کند خانه هزار را
دیا با مادر خود او زنا کو
دیا قرآن در آتش او فنا کو
تمام این عملها هفت بی نماز
شده او مرتکب از راه بهر لو
بعفو رحمت حق آن ستمگر
بعفو کمتر زین قوم کافر
مکن تو با نمازان سلامت
که آن ناخوش خوانت
اگر خورند از تو لقمه نان
بباید سوختن بر بی نمازان
اگر آن از تو قرض بخواهند
مده کان نوالیه رو بیند
دگر بیمار گردد بی نمازان
مرو قصد عیادت نمازان
اگر خورد آن سوگند انکار
بینه از آن زیر دور

هر آنکس عالم دهر باشد
ز خواب غفلت او بیدار باشد

از آن فعلت شنیع و ناصواب
چه لذت می‌بری یا چه حلاوت

هر آن بدبخت کاش کار باشد
همان بهتر ز لاش لال باشد

## در بیان تکرر و زیاد گوید

گر کشش و زلل و مزاحم باشد
بسر هر کار بر او خطا باشد

با نیمعنی که چون از حق‌ای خواست
کند و زلل تا من سالکم دکات

دگر بر حق‌ای جنس دیگر او
نهد هر سنت کمی از بر ترازو

کنون بشنو جزای بخشهای بس
چه بیش تا بمانی تو از این بس

خدا فرموده در آیات قرآن
که بیش آن مطلق و ای بر آن

بتفسیر دگر در چاه و بیش
بود مسکن جزای روز کیش

چو دانستی تو چاه و مسکن او
بترس از دیو و مکن کار او

## در خاکی کردن عالم گوید

هر آنکس عالم و از مومنان است
بدان کو وارث پیغمبران است

هزار اسلامی هر آن در عالمان است
اگر کوهی مساوی باشد از کاه

برای آنکه عالم را در هر باب
همین آن کو دل رخت خواهد آب

ز عالم یک نفر بیچاره شد زار
غریقان را بود دلدار و یار

ز فضل عالمان نیست عزیزی
چو ماه چارده نسبت با حجم

چو یک ساعت نشینی تو عالم
سخن گوئی تو بالا در معالم

در جنت میکند از تو عطا
همه بر تا نزد نعمت از بر آب

چو بشنوی تو فضل عالمان را
بگفتم قدر و فضل عالمان را

بکن تعظیم تو غیری که باشد
بلی آن تو هر نوعی که باشد

اگر چه مفلس بیچاره باشند
بچشم خوان بیچاره باشند



چو کار عصیان آید ز دایم
چه رم چنین قامت کنت قایم

گر شتن از صراط چاری بزان
از آن روز که گهی نامه بر آن

بمنه انم زیکان یا برانم
بروز زخم بهتر نرم یا جانم

گر اینها بهار آری بخندی
ز من بشنو اگر تو دل بخندی

الا حق چشم اشک ریزان
بکن با ما خلاص از آن روز بیزان

## در ثواب توبه کردن گوید

بدان ای مرد ضرار صادق
که توبه کشته واجب صادق

ز بیزان و خوان از حمود از زل
به بیش از مرگ باشد تو بکوش

که ستار عیوب آن رب غفار
ز بعد توبه می‌بخشد گنه کار

حریف مرگ را خود باشد
بگرم هایت از هم باشد

نصیحت بشنو ای فرزانه خود
بکن توبه مکن امروز و فردا

چه بهتر که جواهر تو خود
ز شیطان تا ع این کل خود

همه تو در راست و نزاع
حریف مرگ آخر تا کهاع

اگر باشد ترا عقل و تمیزی
به یعنی چون دهای ز تکبیری

تو خواهی بگذری زین خوفناک
بعد آت نه بینی روی خانه

نشسته دل خوش در عالمات
بنا که شفقش آخر کشت راست

بیا آنکه دلت سوی هوی آید
چنانکه این نفس رفتن نباید

ز شیطان گر فریب خیر از خود
بیش عهد بر دیری که خوری

تمام این قضاها که شنیدی
چه مانع که با پیش تو آید

نباشد فرصت تا خود بیابی
که یک عمر بیچه نشیند

نه توبه نه وصیت نه نماز
نکوهی و بمردی ای کرازی

## در خاتمه کتاب گوید

تمامی است از تفسیر قرآنی — دگر قطب شد و هم لاهوتی
بعد لازم که این منظومه اهل — بگو نیز و بخوانند هر شب بهر جا
که گفتم گوش نور خلق عالم — شود ایمان ای عالم مسلم
مخصوص خاطرهای اهل مکتب — بخوانند همه در زود بر دست
کنند شش حفظ از بر نهاد ضبط — که تا هم شود در دین ای بلوغ
کلیله دمنه شهرنامه خوانی — بعقبی نیست ای طبع خرابی
ز بهرام و گلندام ای بلوغ — چه فرضی میری در روز محشر
ز سلطان عجمه کاری نیست — کتاب و بلاغت چه ادب نیست
دگر لب و جمیل سی قدر است — که حاصل معصیت ای ادب است
با مردین خوف کن عمر بلا صرف — بغیر دین مگو اصلا حرف

کنون هر کس بود بیدار و آگاه
بگفتم داد بخش این شاه دلخواه

تمامی است از تفسیر قرآنی — دگر قطب شد و هم لاهوتی
بعد لازم که این منظومه اهل — بگو نیز و بخوانند هر شب بهر جا
که گفتم گوش نور خلق عالم — شود ایمان ای عالم مسلم
مخصوص خاطرهای اهل مکتب — بخوانند همه در زود بر دست
کنند شش حفظ از بر نهاد ضبط — که تا هم شود در دین ای بلوغ
کلیله دمنه شهرنامه خوانی — بعقبی نیست ای طبع خرابی
ز بهرام و گلندام ای بلوغ — چه فرضی میری در روز محشر
ز سلطان عجمه کاری نیست — کتاب و بلاغت چه ادب نیست
دگر لب و جمیل سی قدر است — که حاصل معصیت ای ادب است
با مردین خوف کن عمر بلا صرف — بغیر دین مگو اصلا حرف

کنون هر کس بود بیدار و آگاه
بگفتم داد بخش این شاه دلخواه